

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَمَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطَرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَ اعْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمٍ وَ جَهَكَ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

به فضل خود بر من ببخش و به عفو خود بر من تصدق نما، ای پروردگار من! به پوشش خود مرا ببوشان و از توبیخ من به کرامت وجه خودت در گذر.

این فقرات همان طوری که خدمت رفقا عرض شد دلالت بر یک معنای بسیار مهم و عمیق و رقیق و دقیق سلوکی دارد، و انسان این مطلب را احساس می کند که هر چه هست، اوست و همه خلایق در همه مراتب وجودی جنبه ربطی دارند و از خود هیچ استقلال ندارند. اشکالی که بر ما در بینش ما و نگاه ما نسبت به مراتب وجود هست، این است که ما به این حقیقت پی نمی بریم و از این حقیقت غفلت داریم، اشکال اینجاست.

وقتی می گوئیم امیرالمومنین علیه السلام در خیبر را کند، خدا در این پشت، خودش را از دیدگان ما مخفی کرده و خدایی را ما در این جا به حساب نمی آوریم و اگر هم بیاوریم خیلی به او رنگ و لعاب نمی دهیم. خیلی بخواهیم احترام بگذاریم برای امیرالمومنین علیه السلام و امثال امیرالمومنین علیه السلام بگوئیم اینها در عبادت پروردگار آن قدر بالا رفتند که خداوند توان یک همچنین اموری را به آنها عنایت کرده، یعنی این مقدار ما خدا را وارد این معرکه می کنیم، وارد این قضیه می کنیم که اینها در عبادت پروردگار آن قدر جلو رفتند و این قدر مقرب شدند تا این که خداوند آنها را برگزید و از نعمات و فیوضات خاصه به اینها داد.

اما این که امیرالمومنین علیه السلام الان دارد این در را می کند خودش هیچ است! اصلا ما این حرفها را نمی فهمیم! اینها حرفهای صوفیه است! اینها حرفهای وحدت وجودی هاست! اینها حرفهای متصوفه است! اینها حرفهای افراد قائل به حلول و امثال ذلک است! که البته هیچ ربطی ندارد و فقط همه چیز را به همدیگر می چسبانیم.

این که پیغمبر با دست اشاره می کند و ماه دو نصف می شود؛ یا این که می گوئیم این حرفها تخیلات است و خب خودمان را راحت می کنیم و از حساب و جواب و پاسخ و پرسش راحت می کنیم،

یا این که اگر گفتیم نه تخیل نیست و واقعیت دارد، این گونه توجیه می‌کنیم که رسول الله دارای این مقام، دارای این خصوصیت، دارای این موقعیت، دارای این فیض و دارای این مرتبه وحی هست و در یک هم‌چنین حال و موقعیتی است و بالاخره خداوند دعای او را مستجاب می‌کند و وقتی که دعا می‌کند خدایا ماه را دو نصف کن، خدا هم این عمل را برای او انجام می‌دهد، چون او خیلی بالا رفته است، دعایش مستجاب است!

حالا اگر به جای پیغمبر یک بچه چهار ساله پنج ساله بیاید و اشاره کند و ماه را دو نصف کند، همه ما هنگ<sup>۱</sup> می‌کنیم، یعنی صاف قفل می‌کنیم: چه شد؟ یعنی کاری که یک پیغمبر در مقام نبوت و در مقام عصمت و در مقام حیات مراتب عالیه انجام داد، بچه که کسی نیست، بچه که باید برود توپش را بزند و ماشینش را کوک کند و دنبالش راه بیفتد، بچه بلند شود ماه را دو نصف کند، این اصلا معنا ندارد، مگر می‌شود؟ آقا این‌ها خیالات است و درست نیست. حالا اگر آمد و انجام داد، می‌مانیم پس چه شد؟ آنچه را که تحلیل می‌کردیم برای خودمان در این اتفاق و در این امر غیرعادی، همه‌اش به هم می‌ریزد. ما می‌گوییم حتما کسی که این کار را می‌کند باید سالک، عارف و ولی الهی باشد؛ خب بچه که پیغمبر نیست، بچه که سلوک نکرده، بچه که عارف نیست، بچه که کاری انجام نداده است، یکی باید دستش را بگیرد تا از پله درست پایین بیاید، بچه یک هم‌چنین [موقعیتی دارد]، نمی‌توانیم درک بکنیم. اما اگر این حقیقت برای ما روشن شد، هضمش خیلی آسان است. چه اشکال دارد بچه هم بزند و ماه را دو نصف کند؟ هیچ اشکال ندارد، اصلا و ابدا، یک بچه هفت ساله، یک بچه ده ساله، یک بچه سه ساله بیاید و خورشید را نگه دارد، مگر آقا اصلا می‌شود؟ اصلا مگر امکان دارد؟

یک دفعه در زمان حضرت سلیمان خورشید را نگه داشتند که حضرت نمازشان را بخوانند، به خاطر این که سان می‌دیدند از لشگر و ارتش، نمازشان به تأخیر افتاد و یک مرتبه دیدند که خورشید دارد غروب می‌کند؛ آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان، خورشید را نگه داشت که حضرت نمازشان را بخوانند و نمازشان قضا نشود. دو بار هم در زمان بعد اتفاق افتاد که یکی در زمان خود رسول خدا بود. یک بار در همین مسجد ردّ الشمس که در مدینه است و الان این وهابی‌ها آن را خراب کرده‌اند و صاف کرده‌اند، اصلا آسفالت کرده‌اند و هیچ اثری از آن نیست و فقط یک زمین مسطحی است، اتفاق افتاد. ما چند دفعه که رفتیم اصلا دیگر صاف بود، اصلا خیلی عجیب است. بنده خدا! تو می‌خواهی این مسجدی را که حکایت از اثر یک ولی خدا می‌کند که او امیرالمؤمنین علیه‌السلام هست، از بین ببری که چه؟ حالا فرض را بر این می‌گیریم که اگر یک هم‌چنین کاری را ابوبکر یا عمر می‌کرد، خراب

می کردید؟ بلند می کردید و تا کره ماه اعلامیه و دفتر و کتاب و هزار تا [مقاله] درست می کردید. و الحمدلله که آنها رد الشمس که سهل است، یک خروس را، یک قورباغه را هم نمی توانند از این جا بردارند و آنجا بگذارند؛ حاشا که با خورشید بخواهند یک هم چنین کاری بکنند! اگر یک کاری یا یک فضیلت ظاهری از آنها بروز می کرد، گاه دود راه می انداختند، بالای مناره نقاره می زدند. حالا این امیرالمؤمنین علیه السلام آمده می گوید بابا من این کار را کردم، خب چرا خراب می کنید؟ چرا می زنید؟ برای چه؟ شما خیال می کنید با خراب کردن یک مسجد، آن محبت علی را می توانید از دلها بیرون ببرید؟ مگر می توانید؟

محبت امام معصوم، تعلق امام معصوم، ارتباط امام معصوم با دلها، یک ارتباط تکوینی است عزیزم نه ارتباط اعتباری، ارتباط یک ارتباط تکوینی است. یعنی این ارتباط در ذات و کمون افراد نهفته است، این نیست که بخواهید بیاید دو کلمه حرف بزنید طرف علاقه پیدا کند، با دو کلمه حرف طرف برگردد، این ارتباط، ارتباط باطن است. انسان بفهمد نفهمد، بین خودش و بین این مسأله ولایت ربط دارد می بیند، مسأله ای نیست که بخواهد [ایجاد] کند، بین حیوانات و ولایت ارتباط وجود دارد، بین نباتات و ولایت ارتباط وجود دارد، بین جمادات و ولایت ارتباط وجود دارد.

آن طرف مسیحی است یا نمی دانم غیر مسیحی است، وقتی که می گوید امیرالمؤمنین می آمد در این خرابه و به ما سر می زد، تمام سنگریزه ها و در و دیوار این خرابه با او شروع می کردند به تسبیح کردن. این یک آدمی است که اصلاً هیچی سرش نمی شود، چیزی حالیش نمی شود، مسأله ای نمی فهمد، [ولی این ارتباط ولایت با موجودات را ادراک می کند]. این ارتباط ارتباط واقعی است، ارتباط تکوینی است، در ذات افراد این تعلق وجود دارد، در سرشت و کمون و ضمیر و نفس و حیثیت وجودی آن افراد این تعلق و این ارتباط وجود دارد، این چیزی نیست که شما بتوانی از کسی یا موجودی بگیری، چه را می خواهی بگیری، اگر بخواهی بگیری خودش عدم است، شما این ارتباط را بخواهی بگیری آن شیء تبدیل به عدم می شود، تبدیل به نیستی می شود.

حالا یک مشت آدم نفهم احمق بلند می شوند، خیال می کنند حالا با این خراب کردن آن آثار امیرالمؤمنین علیه السلام را می توانند از بین ببرند. شعر خیلی قشنگی از شیخ مصلح الدین سعدی است:

یکی بر سر شاخُ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد می کند نه بر من که بر نفس خود می کند<sup>۲</sup>

نشسته سر شاخه دارد، بنش را با اره می برد، خب می افتی پایین، با این بن بریدن تو به جایی

نمی‌رسی، خیال نکن آن درخت و شاخه کنده می‌شود، خودت نابود می‌شوی، خودت از بین می‌روی، خودت استعدادهایت همه از بین می‌رود، خودت که باید تربیت شوی در جهل و عناد می‌مانی و عمرت به سر می‌رسد و همه آن آمادگی‌ها و بستر مناسب را برای این که تبدیل به یک انسان کامل بشوی، با خودت دفن می‌کنی و همه را از بین می‌بری.

عناد، اولین اثر سوئی که برای انسان دارد اثری است که بر خود انسان می‌گذارد، حالا نسبت به بقیه یک مقداری پرده‌پوشی شود، مطالب بیان نشود، حقایق گفته نشود، خب آن یک مطلب دیگر است. ولی اولین اثر عناد این است که خود انسان را مکدر می‌کند، یعنی تکدر ضمیر و تکدر نفس برای انسان می‌آورد، حالت استعداد و آمادگی برای تجرد را خفه می‌کند و کور می‌کند و از بین می‌برد. افرادی که معاند هستند نگاهشان کنید یک قیافه‌های عجیبی دارند. کاری ندارم حتی شیعه، به اسم همین شیعه ولی معاند، حالا نمی‌رویم سراغ بقیه، از خودمان شروع می‌کنیم، الحمدلله بله! قیافه‌هایی که معاند هستند، معلوم هست، افرادی که وقتی به صحبت آن‌ها نگاه می‌کنی، می‌گویی این صحبت، صحبت آدم معاند است، آدمی است که جلوی حق را دارد می‌پوشاند، آدمی که نمی‌خواهد حق گفته شود.

بعضی‌ها می‌آیند پیش آدم و با آدم شروع می‌کنند به حرف زدن، اما آنچه را که واقع هست نمی‌گویند، بعد که آدم چند تا سوال می‌کند و سوال پیچشان می‌کند، یک دفعه موضوع روشن می‌شود، بابا زبانت دربیاید، بگو، چرا این را نمی‌گویی؟ چیزهایی که به نفع خودش است مطرح می‌کند، حرف‌هایی که می‌داند طرف مقابل را می‌برد به سمت و سوی خواست خودش، آن‌ها را مطرح می‌کند، اما آنچه را که واقع هست نمی‌گوید، تقصیر خودش را نمی‌گوید، کاری را که خودش کرده نمی‌گوید.

اما بعضی‌ها نه! صاف می‌آیند پیش ما و از اول می‌گویند آقا! ما این کار را کردیم، این از این، ما این کار را کردیم و این‌ها کارهای ما است، این کارهایی هم که دیدید کردم، خب این از ما. این‌ها کارشان راحت است، این‌ها سیرشان سیر راحت است، این‌ها حرکتشان در حرکت نفس راحت است، تجرد نفس برای این‌ها خیلی راحت پیدا می‌شود، عبور این‌ها از موانع خیلی راحت است. این جور افراد که اول عیب خودشان را می‌گویند: آقا من در این قضیه این کار و این کار را کردم، طرف مقابل من هم البته این کارها را کرد، سیرشان راحت است. می‌گوییم خیلی خب سی درصد تو و هفتاد درصد او، پنجاه درصد تو و پنجاه درصد او، هفتاد درصد تو و سی درصد او، درست شد؟

یا اینکه نه هی می‌آییم، هی می‌پیچانیم، هی می‌پیچانیم و هی این طرف و آن طرف می‌رویم و هی عیب‌ها را به آن طرف می‌برد می‌برد، می‌گوییم عجب آدمی است، پس این طرف تو باید شمر بن ذی‌الجوشن باشد! این طور که تو داری می‌گویی باید یزید بن معاویه باشد! والا غیر از آن نمی‌تواند یک

هم‌چنین کاری انجام بدهد. بعد تحقیق می‌کنیم بابا بی‌چاره مظلوم اصلاً این حرف‌ها چیست؟ همه‌اش تقصیر خودش است، همه عیب و ایرادها تقصیر خودش است. یک یزید و شمیری برای آدم درست می‌کند که آدم اگر تحقیق نکند، زار زار مثل ابر بهار به حالش گریه می‌کند که چه ظلمی به او شده است. این جور آدم‌ها فایده‌ای ندارند، این‌ها حرکتی ندارند، سیر ندارند و عین خر عصارای دور خودشان تا شب می‌گردند و هیچ نتیجه‌ای از این حرکت عائدشان نخواهد شد، این‌ها این قسم هستند.

یک ردّ الشمس دیگری بود در زمان بعد از رسول خدا و در زمان خلافت خود حضرت امیرالمومنین و بعد از جنگ صفین که برمی‌گشتند، در بابل اتفاق افتاد. این هم مرتبه دوم. ما می‌گوییم آقا امیرالمومنین علیه‌السلام ردّ الشمس کرده است، امیرالمومنین چه کرده است، امیرالمومنین این کار را انجام داده است. این که می‌گوییم امیرالمومنین علیه‌السلام این کار را کرده خب بله! این ظهور، واقعی است، یعنی این ظهور از این مظهر الان متجلی شده است، معاویه نمی‌تواند بیاید ردّ الشمس کند، عمروعاص و امثالهم ردّ الشمس نمی‌توانند بکنند.

اما این که ما الان می‌بینیم امیرالمؤمنین علیه‌السلام ردّ الشمس کرده، در این جا ما دو دیدگاه نسبت به این مسأله می‌توانیم داشته باشیم؛ یکی این که نگاه کنیم ببینیم این علی الان چه مقامی پیدا کرده است، چه موقعیتی پیدا کرده است و این مقام و این موقعیت به او این اقتدار را داده است، به او یک هم‌چنین قدرتی داده و یک هم‌چنین قوتی داده، که آمده یک هم‌چنین کار غیر ممکن مرتبه عادی نه غیر ممکن عقلی، غیر ممکن به حسب عادی را ممکن کرده است. خب این یک دیدگاه است و اشکال هم ندارد و بالاخره این دیدگاه اهل ظاهر است و خب به همین جهت بین امیرالمؤمنین و بین سایر افراد یک امتیازی در این جا طبعاً وجود پیدا می‌کند.

مطلب عمیق‌تر و دیدگاهی دیگر، این است که انسان می‌بیند این علی در این جا واسطه برای ظهور و تجلی خدا در این قضیه است. یعنی این واسطه و این ظهور الان دارد آن حقیقت و آن مظهر را در خارج متجلی می‌کند. یعنی ظهور و بروز آن مظهر است در خارج، ظهور آن تجلی است در خارج و مسأله به آن اصل و به آن حقیقت نسبت داده می‌شود. که البته در این جا هم خداوند بر حسب آن اراده تشریحی خودش و همین‌طور تکوینی خودش و مقام تربیت و تزکیه خودش می‌آید و نشان می‌دهد که باید از این مظهر شما پیروی کنید، این مظهر در این جا باعث پیروی است، این مظهر.

این قضیه وقتی که درست شد و آماده شد، آن وقت اگر قرار باشد که این مظهر را انسان در جای خودش قرار بدهد و برای این ظهور، برنامه واقعی خودش را بار کند، دیگر وقتی امامت به امام جواد نه ساله می‌رسد، تعجب نمی‌کند، دیگر تعجب نمی‌کند. عجب آقا! امامت مگر می‌شود؟! افرادی که آمدند

در امامت امام جواد یا در امامت امام هادی تشکیک کردند، این‌ها همین اصحاب ائمه بودند، خارجی نبودند. یونس بن عبدالرحمان یکی از افرادی بود که مورد وثوق امام رضا علیه‌السلام بود و واقعا مورد وثوق بود، ولی خب بالاخره در این جا گیر کرد و البته خدا عبورش داد و کارش را درست کرد. ولی چرا؟ چون یونس گرچه از اصحاب امام بود، ولی از اصحابی که اهل معرفت هستند نبود، از اصحابی که اهل عمق هستند، عمق! از اصحابی که اهل آن معرفت، اهل آن بینش، اهل آن شناخت ولایت هستند، نبود. آن ولایت را در سن و سال تصور می‌کرد و معتبر می‌دانست، نه ولایتی را که در هر قالبی می‌گنجد.

امام این است! امام آن کسی است که **لولا الحجة لساخت الارض بأهلها**، خب ما این را شنیدیم از ائمه، حجت اگر نباشد زمین اهلش را فرو می‌برد. شنیدند از امام که امام علم به ماکان و مایکون الی یوم القيامة دارد، شنیدند از امام. خب این‌ها همه افرادی بودند که از اصحاب ائمه بودند، پای صحبتشان، درسشان، منزلشان، نهار و شام می‌رفتند و می‌شنیدند و می‌دیدند. امام رضا علیه‌السلام را می‌دیدند، موسی بن جعفر علیه‌السلام را دیدند. این‌ها این ائمه را در یک هم‌چنین خصوصیتی دیدند، کلمات آن‌ها را دیدند. یک دفعه نگاه می‌کنند، اه! آن‌که ما راجع به موسی بن جعفر احساس می‌کردیم، یک دفعه این بچه نه ساله می‌شود امام، یعنی این امام است؟ این‌ها همراه با آن مقام علمی امام و مقام ولایی و مقام تجرد و انس و قرب امام، برای وزن و قد و ریش سفید و عمامه و قبا و عبا و سن امام هم در کنار آن‌ها، خواهی نخواهی و بفهمی نفهمی یک جایی داده بودند.

موسی بن جعفر در زندان است و هر کاری بخواهد بکند می‌کند و واقعا هم معتقد بودند. می‌دانستند امام که در زندان هست، برای او زندان و بیرون فرقی نمی‌کند، برای او فرقی نمی‌کند. در غل و زنجیر است، ولی تمام عوالم ملک و ملکوت را او می‌گرداند. همان هارونی که روی تخت نشسته را او نگه داشته است. اراده او نباشد هارون در یک لحظه عدم است، نه این‌که از بین می‌رود، یعنی شما نگاه به هارون می‌کنید که روی تخت نشسته، یک دفعه می‌بینید تخت خالی است و عدم شد! تمام شد. کجا رفت؟ کجا دفن شد؟ تمام کره زمین را بگردید، ببینید جنازه‌اش را پیدا می‌کنید، بگردید. ولی وقتی امام اراده برای عدم بکند، شما دیگر هیچ کجای کره زمین جنازه این مرتیکه را نمی‌توانید پیدا کنید، هیچ کجا! کره ماه هم بروید بگردید، حضرت فرستاد کره ماه، بروید بگردید در کره ماه است؟ بروید در سایر کرات، یک دفعه می‌شود عدم. امام در زندان است، در غل و زنجیر است، در سجده است، دارد ذکر یونسیه در سجده می‌گوید یا اذکار دیگر، ما چه می‌دانیم چه ذکر امام می‌گوید، ما که عقلمان نمی‌رسد امام چه می‌گوید. تمام عوالم ماسوی الله را دارد او می‌گرداند، جبرائیل الان به نفس این امام زنده است،

امام اراده کند جبرائیل عدم است، یعنی اصلا جبرائیلی وجود ندارد که به او بگوییم جبرائیل، عزرائیلی دیگر وجود ندارد که بیاید جانی را بگیرد، می شود عدم.

آن وقت این ها این مطالب را می دیدند، خب قبول هم می کردند در حدود فهم خودشان، یک دفعه می دیدند امام رضا علیه السلام شهید شد و آن کسی که بعد از امام رضا هست یک طفل نه ساله است، مگر می شود؟ یک دفعه همه هنگ می کنند و می مانند، خدایا چه به سرمان آمده است! این چه اوضاعی است! آخر بعد از امام که نمی شود زمین خالی از امام باشد، از آن طرف هم که می گویند غیر از این شخص نیست، نمی دانم عمومی حضرت آمده و دارد جواب های عوضی می دهد، چرت و پرت می گوید، از او سوال می کنند، نمی دانم از سردرد می پرسند، از روده جواب می دهد، سوال از روده می کنند از نمی دانم کجا می گوید. توجه کردید؟ اصلا این کیست! این چیست!

بعد یک دفعه امام جواد علیه السلام وارد می شوند، وقتی که آنها از سوالات شان می پرسند، حضرت شروع می کنند دریا را راه می اندازند، دریای [معرفت] را. اصلا این ها گیج می شوند که سوال چه بود، حضرت هزار تا شقه برای آن سوال درست می کنند و می گویند، کدام یک منظورتان است؟ هیچی بابا تسلیم! اصلا سوال مان را پس گرفتیم. این می ماند، چرا می ماند؟ چون قبلش را درست نکرده، زمینه قبلی را درست نکرده، امام را نشناخته، ظهور و تجلی حق را در این مظهر و در این قالب نفهمیده است، این ظهور را به خود این مظهر نسبت داده و وقتی این ظهور و این تجلی به مظهر نسبت داده می شود، یک دفعه وقتی که یک چرخش پیدا می شود و مسأله تغییر پیدا می کند، یک دفعه در این جا گیر می کند، پس این چه شد؟ قضیه می رسد به چه کسی؟ به امام زمان علیه السلام. همه می گویند امام جواد و امام هادی و ما اصلا سراغ امام زمان را نگرفتیم تا حالا.

این ها همه ظهور خداست. عمدا خدا می آید و ولایت خودش را در یک طفل نه ساله متجلی می کند به عنوان ولی، تا این که این مطلب را به ما بفهماند ولایت در قالب نمی گنجد عزیز من، ولایت در ظرف نمی گنجد، ولایت یک حقیقت تجردی است، یک حقیقت توحیدی است و توحید از نقطه نظر تکوین و از نقطه نظر تشریح در همه عوالم یکسان است، استثنا بر نمی دارد. واقعه توحید و قضیه توحید و قانون توحید استثنا ندارد که در یک جا اعمال شود و در یک جای دیگر اعمال نشود.

این حقیقت ولایت در امام زمان علیه السلام در چه سنی بود؟ چهار سال یا پنج سال. شما الان یک طفل پنج ساله را در نظر بگیرید، ما عوالم ملکوت را می گوئیم پیش کش، عوالم ناسوت پیش کش، کرات کهکشان پیش کش، نمی دانم منظومه شمسی پیش کش، همه پیش کش، کره زمین پیش کش، نمی دانم کشور ایران، بله! پیش کش، نمی دانم استان مرکزی پیش کش، نمی دانم همه این ها پیش کش، قم پیش کش،

این خانه، این بچه پنج ساله اگر می‌تواند این ستون را از این جا بردارد بگذارد آن‌جا، آن ستون را بردارد بگذارد این‌جا، ما به او ایمان می‌آوریم، بکند! همه این‌ها پیشکش. یعنی کمترین کمترین چیزی که ما می‌توانیم برای یک شخصی بگوییم که امام است را قرار دادیم. این بچه پنج ساله این ستونی را که در این جا جلوی من است، بدون این‌که این سقف بیاید پایین، بدون این‌که بمب، نارنجک، دینامیت بگذارند و این سقف برود هوا، بدون این حرف‌ها، جایش را با این ستون عوض کند، بدون اینکه این سقف ترک بردارد، اگر توانست؟

حالا بیایی بگویی برای این بچه پنج ساله این‌جا که سهل است، قم که سهل است، کره زمین و کهکشان و منظومه شمسی و تمام این افلاک همه سهل است، برو در عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت، تمام این ماسوی الله به اراده آئی او بقا دارد. یعنی الان که من دارم صحبت می‌کنم، من الان رفقا را نمی‌بینم، یکی قدش بلندتر است، آن یکی پشتش مخفی شده است، آن یکی کله‌اش را این طرف می‌کند که ما را ببیند. بعضی اوقات من که اینجا نشستم یک چهاردیواری را نمی‌توانم تماشا کنم، یک چهار دیواری که افراد و دوستانی که در این جا هستند، این یکی پشت این است. چرا؟ این چشم من یک محدودیتی دارد، یک قانونی دارد، من هم که روی منبر نیستم، روی زمین نشسته‌ام و محدودیت دید من همین است که این دوستانی که در جلو هستند این‌ها برای من رویت دارند، بیش از این مقدار ندارد. چشمم را که از این جا برمی‌دارم، افرادی که در سمت چپ هستند قابل رویت نیستند، وقتی به سمت چپ نگاه می‌کنم، دوستانی که در سمت راست هستند این‌ها را نمی‌بینم. چرا؟ محدودیت دارم، نقص دارم، این نقص من، این محدودیت من، این مغلوبیت در تحت شرائط و قوانین زمان و مکان، به من این اجازه را نمی‌دهد که در آن واحد، وقتی که دارم به سمت چپ نگاه می‌کنم، دوستانی را که در سمت راست هستند ببینم، الان این‌ها هر کاری بکنند بنده نمی‌بینم، حالا هر کاری می‌خواهید بکنید بکنید، وقتی که نگاه به شما می‌کنم این‌ها هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند یواشکی، من نمی‌بینم، برای این‌که هر دو را ببینم مجبور هستم سرم را برگردانم، دیدم را از این سمت به آن سمت برگردانم، این آن اقتضائات من است و آنچه را که من در این جا می‌بینم.

امام کسی است که در حال واحد که دارد غذا می‌خورد، در همان حال واحد به تمام مخلوقات ماسوی الله دارد نگاه می‌کند، ببینید چه خبر است، خیال می‌کنم رفقا هم هنگ کردند، با این حرفی که زدم. می‌خواهید هنگ بکنید می‌خواهید هنگ نکنید، چه تأمل بکنید چه نکنید، مسأله ولایت یعنی این، یعنی همان حقیقت بسیطة و صرف الوجودی که چند شب پیش صحبت کردیم، یعنی ذات پروردگار. آیا شما می‌توانید تصور بکنید ذات پروردگار در یک لحظه از یک ذره از آن خلافتی که خلق کرده، غافل



باشد. می شود هم چنین چیزی؟ نه! چون می گوییم خداست دیگر، یعنی خدا که این همه خلایق را خلق کرده، خلایق مادی، غیرمادی و مجرد و مثال، در یک لحظه از یک دانه غافل شود و نفهمد دارد چه کار می کند، این اصلا محال است و دیگر معنا ندارد.

همین کار را امام دارد انجام می دهد. همین عمل را و همین نحوه نگرش را و همین نحوه استیلا را و همین نحوه اعمال علیت در بقاء را، هم در وجود هم در بقا را، امام علیه السلام در هر آنی و در هر لحظه ای دارد انجام می دهد. آن موسی بن جعفر در غل و زنجیر است و در زندان است، ولی تمام عوالم وجود دارد با نفس او بقاء و حیات پیدا می کند. یعنی اگر در آن حال امام علیه السلام معدوم شود، تمام خلایق در عالم وجود همه معدوم خواهند بود، مگر این که امام بعدی بیاید، مگر این که امام رضا علیه السلام بیاید و پست را از پدرش تحویل بگیرد، از موسی بن جعفر این پست رابطیت بین خدا و خلق را امام رضا تحویل بگیرد. امام رضا از دنیا برود، امام جواد تحویل می گیرد تا این که الان به دست و به اراده حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - دارد این مسأله انجام می شود. این قضیه امام به این کیفیت است.

حالا اگر فرض کنید، تصور کنید یک بچه پنج ساله این جاست و شما وارد شوید بگویید این امام زمان است، چه می شود؟ خدایا چه شد! چه شد! چرا؟ چون ما تا حالا در ظاهر داریم حرکت می کنیم، ما فقط ظاهر می بینیم، ما به توان خودمان نگاه می کنیم و می گوییم امام هم همین است حالا یک خرده بالاتر، به همین توان داریم نگاه می کنیم. حالا فهمیدید امام به چه کسی می گویند؟ حالا متوجه شدید؟ آن وقت ما شیعه ها غیرت داریم نسبت به امام مان؟ غیرت داریم؟! امام به چه کسی می گویند؟ لفظ امام را باید در کجا به کار برد؟ به که باید امام گفت؟ به کسی که در همان آنی که دارد با شما صحبت می کند به تمام عوالم وجود اطلاع دارد که چه دارد می گذرد، بالاتر از این، نه این که چه دارد می گذرد و نگاه می کند در مانیتور، نه خیر! آنچه را که برای آن ها اتفاق می افتد در وجود خودش اجرا می کند و جامه عمل می پوشاند، امام در تلویزیون و مانیتور نگاه نمی کند ببیند چه خبر است. ما، این طور نیستیم، اگر بخواهیم ببینیم پشت آن اتاق چه خبر است، یک دوربین باید آنجا بگذاریم - چشمان که نمی بیند - یک مانیتور هم می گذاریم این جا، بعد می بینیم در آن اتاق چه می گذرد، پشت خانه چه می گذرد، در حیاط چه می گذرد، خودمان آن جا نیستیم.

امام خود آن عملی که دارد در خارج انجام می شود، خود آن حادثه ای که دارد انجام می شود، خود آن حادثه در وجودش دارد شکل پیدا می کند نه این که تماشا کند، خود آن واقعه در وجود امام و در نفس امام دارد تحقق پیدا می کند و شکل پیدا می کند. این ها همه برای چیست؟ به خاطر جهل ماست.

اینجاست که ائمه و اولیاء آمدند ما را از این عرفان ظاهر و معرفت ظاهر به امام و ولایت و توحید بیرون بیاورند، عبور بدهند، بگویند درست است شما همین قدر می آیی علی را، امام حسن را، امام حسین را بر دیگران ترجیح می دهی، با وجود علی دنبال معاویه و عمرو عاص نمی روی، بسیار خوب کار خوبی می کنی، با وجود امام حسن دیگر دنبال بقیه نمی روی، با وجود امام حسین دنبال یزید نمی روی، با وجود امام صادق دنبال منصور و آن ائمه اهل تسنن: حنبل و ابوحنیفه نمی روی، خوب این ها به جای خود همه درست، ولی به همین مقدار اکتفا نکن، اگر به همین مقدار اکتفا کنی آن وقت مثل یونس بن عبدالرحمان می شوی که وقتی چشمش به امام جواد می افتد می ماند: مگر می شود این امام باشد! می رود ماتم می گیرد، ای داد بدبخت شدیم، ای داد غریب شدیم و بی کس شدیم، امام مان رفت، امام رضا رفت، امام دیگر نداریم، می زند در سرش که بعد آنها می آیند و نمی دانم حالا جریانش مفصل است و یک کتک هم می خورد از یکی از آن اصحاب، همان کتک حالش را جا می آورد. آن می آید آنجا یک دفعه می بیند یک شخصی آمد و گفت شما و شما و شما - و به اسم گفت - بیایید این جا! خوب بفرما دیگر این امام است، یک نفر را فرستاده و به اسم شما را صدا کرده، بلند شوید بیایید، شما که دنبال امام می گردید بیایی. می روند می بینند وارد منزل امام رضا علیه السلام شدند و حضرت امام جواد در آنجا تشریف دارند.

این ها می گویند شما که دنبال ما هستید برای این که بالا بیایید، نه این که در یک مرتبه بمانید، حرکت کنید، توحیدتان قوی شود، تجردتان قوی شود، بصیرتان قوی شود، بالاتر بیایید، وقتی که بالاتر آمدید آن وقت دیگر موانع را رفع می کنید، خودتان موانع را دیگر کنار می زنید، خودتان جریانات را کنار می زنید، خودتان قضایا و مطالبی که پیش می آید آن مطالب را هضم می کنید، حل می کنید. بسیاری از مطالبی که برای ما اتفاق افتاده و اتفاق می افتد، این ها همه اش به خاطر این است که ما آن حقیقت توحید را آن طور که باید در نیافتیم، آن وقت در قضایا و حوادثی که در این دنیا و در اجتماعات و مسائل مختلف برای ما به وجود می آید، یک دفعه دچار نوسان و دچار اشتباه و قضاوت خلاف می شویم. توجه می کنید؟ این است قضیه!

اگر رفقا یادشان باشد در قضایای قبل و مسائل قبل و خیلی قبل و قبل عرض کردم، مرحوم آقا را که تو به عنوان استاد برگزیدی و به عنوان یک عارف او را انتخاب کردی و از او دستور می گیری، فقط برای دستور است یا در مسائل مهم و قضایای مهم و حوادث و پدیده های مهم باید از او مدد بگیری که نمی گیری؟ آیا فقط پیش مرحوم آقا برای ذکر یونسیه آمدی؟ خوب می نشستی در خانه ات، کتاب دعا را باز می کردی، قرآن را باز می کردی و در قرآن هم هست دیگر، ... لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ

**الظالمین** ﴿الانبیاء، ۸۷﴾ دیگر نیازی به آمدن پیش مرحوم آقا نداشتی که هفته‌ای یک مرتبه بیایی یک ساعت با ایشان صحبت بکنی و مست از این که در خدمت بزرگان و اولیا خدا هستی و همین‌طور سایر افراد.

برای چه روزی تو این فرد را و این شخصیت متمایز از سایر افراد را انتخاب کردی؟ برای آن روزی که بیاید که دیگر عقلت، فهمت، مقدار بینش‌ات، نتواند به تو کمک کند؛ برای آن روز خواستی. چرا آن روز ترک کردی و گذاشتی رفتی؟ تمام این‌ها متعلق به آن روز است، همه این‌ها برای آن روز است. وقتی که می‌بینی ایشان نشسته، وقتی که می‌بینی او حرفی به تو نمی‌زند، وقتی که می‌بینی او تکلیفی را متوجه تو نمی‌کند، وقتی که به تو نمی‌گوید برو، وقتی که به تو نمی‌گوید حرکت کن، وقتی که به تو نمی‌گوید برو آنجا، خب چرا بلند می‌شوی سر خود می‌روی؟ چرا این کار را می‌کنی؟ چرا برمی‌خیزی؟ چرا حرکت می‌کنی؟ چرا کار را بدون اجازه او انجام می‌دهی؟ چرا در فلان مسأله بدون گرفتن نظر او و رأی او، از پیش خود اقدام می‌کنی؟ چرا چرا خیلی زیاد است.

خب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که او می‌ایستد و نگاهت می‌کند، وقتی می‌بیند تو داری می‌روی نمی‌گوید برو، البته چرا، با اشاره و این طرف و آن طرف می‌گوید، چون اگر بگوید برو و بروی آن دیگر مخالفت علنی است، او نمی‌خواهد که ضرری متوجه تو بشود، در خفا، در کنایه، به طور غیر صریح مطلب را می‌رساند. منتهی چون ما این دید را نداریم، چون این بصیرت را نداریم، یک دفعه نگاه می‌کنیم به یک حال و هوایی که دارد عوض می‌شود، یک جریانی که دارد تغییر می‌کند و یک اوضاعی که دارد عوض می‌شود، هان این چیست؟ آقا دارد یک خبرهایی می‌شود، یک چیزی می‌شود.

من در همان زمان‌ها در دل بعضی از دوستان و خیلی از آن‌ها، آن حالت شوق و آن حالت غلیان و آن حالت عدم استقرار را که همراه با جماعت و افراد می‌شوند را مشاهده می‌کردم و تأسف می‌خوردم و تأثر می‌خوردم پس کجاست آن مجالست‌های با این بزرگ؟ پس کجا رفت آن شب‌های سه شنبه؟ پس چه شد آن صحبت‌ها و آن مجالست‌ها و آن حرف‌ها؟ آیا فقط این حرف‌ها مختص همان زمان بود؟ تو که آن موقع این حرف‌ها را می‌شنیدی و همین‌طور اشک از چشمانت می‌آمد، هیچ با خود فکر نکردی که این حرف‌ها برای یک روزی است که باید در آن روز این مطالب را بیاوری در ذهنت و به آنها ترتیب اثر بدهی و به آن جامه عمل بپوشانی؟ فقط همان موقع گریه و زاری کردن و تمام شد؟ آیا آن حرف‌ها متعلق به همان موقع است؟ این حرف‌ها را پدر ما فقط آن موقع برای همان موقع زد، برای همان روز فلان، روز جمعه ساعت یازده یک ساعت قبل از ظهر، دیگر نه؟!!

این حرف‌ها را زد که تو را آماده بکنند برای ده سال بعد، برای پنج سال بعد، برای هفت سال بعد که در آنجا خلاصه به راه خلاف نروی. این مطالب را برای ده سال دیگر داشت به تو زده می‌شد و تو خیال می‌کردی این حرف‌ها برای همان موقع است. درحالی که باید این‌ها را می‌گرفتی، روی آن‌ها کار می‌کردی، روی آن مانور می‌دادی، مطالب را درمی‌آوردی، آن وقت ده سال بعد هم که می‌شد راحت از جریان عبور می‌کردی بدون این که صدمه بخوری، بدون این که مطلبی باشد.

این است قضیه که بزرگان حرف‌ها را برای آن موقع نمی‌زنند، مطالبی را که بزرگان می‌گویند، نصائحتی را که آن‌ها می‌کنند، یک دفعه ممکن است برای پانزده سال دیگر شما باشد، یک دفعه این حرف‌ها ممکن است برای بیست سال دیگر شما باشد، این حرف‌ها ممکن است برای پنج سال دیگر شما باشد، لذا باید از الان این مطالب را گرفت و فهمید و روی آن مانور داد و عمل کرد، تا این که یک دفعه انسان یک حالت استعداد و آمادگی پیدا می‌کند که وقتی می‌رسد به یک جریان، یک دفعه رو می‌کند به استادش و می‌گوید: پس آقا این جریان چیست؟ استاد می‌گوید: صدایت درنیاید و راه خودت را برو، مسیر خودت را طی کن، از مطلبی که برای تو روشن شده، به کسی هیچی نگو، سرت را بینداز پایین و برو.

این آمادگی که الان برای او است از ده سال پیش بوده، یعنی از ده سال پیش آن استاد، آن ولی خدا می‌داند که چه جریاناتی برای این در شرف تکوین است و چه مسائلی دارد اتفاق می‌افتد از ده سال پیش شروع می‌کند تلنگر را زدن، تلنگر را زدن، تلنگر را زدن تا این که این کم کم کم کم آماده شود. این طور نیست که یک دفعه انسان آماده شود، کم کم انسان به یک مرحله‌ای از اقتدار نفسانی می‌رسد و یک قدرت تحلیل و قدرت هضم و قدرت برخورد با مسائل مختلف و جریانات متمایز برای او حاصل می‌شود، این قدرت یک دفعه پیدا نمی‌شود، ده سال کار دارد، هفت سال کار دارد، پنج سال کار دارد بسته به میزان استعداد تلقی شخص در شنیدن و عمل کردن به این مطالب.

این مطلبی است که اغلب ما از درک این مطلب آن طوری که باید و شاید اطلاع نداریم. آنهایی که در زمان پیغمبر بودند دچار همین اشکال و همین اشتباه شدند؛ آنهایی که در زمان امیرالمؤمنین بودند دچار همین اشتباه شدند؛ خیلی از آنهایی که در زمان بزرگان و اولیاء خدا بودند دچار همین اشتباه شدند، البته خب بله در میان آنها شاگردانی بودند که این‌ها نه! این اشتباه را مرتکب نشدند، مثل مرحوم آقا.

عرض کردم خدمتان کرارا که ایشان می‌فرمودند ما هر مطلبی را که آقای حداد بیان می‌کردند، آن مطلب را اول به خودمان می‌گرفتیم که ایشان این حرف را دارند برای ما می‌زنند. آخر آنجا بودند ما

می دیدیم افرادی در آنجا بودند وقتی آقای حداد یک حرف می زدند، آنها چایی شان را می ریختند: آقای حدادی داشته باشیم و چایی و قهوه را بخوریم و با بقیه اش کاری نداریم! آقا به این حرفی که او دارد می زند گوش بده! برای دیوار که نمی گوید! ... ما کاری به این حرف ها نداریم. من در همان موقع اعتراض می کردم، به من می گفتند برو جوجه! (به من می گفت یکی از همین ها) برو جوجه! دو روز است آمدی برای ما [اظهار نظر می کنی]، گفتم چه جوجه چه خروس کاری به تو ندارم، این غلط است، این روش غلط است، حالا می گویی جوجه یا خروس یا مرغ، مرغ که نیستیم، هر چه می خواهی بگویی بگو، این راه غلط است، این روش غلط است و بعد هم معلوم شد که غلط است. همین مسأله آنها را به قعر هلاکت و قعر جهنم در انداخت و هنوز هم که هست بر همان قعر فرومی روند.

همین قضیه که ما نیازی به فهم این مطالب نداریم، ما نیاز به درک این مسائل نداریم، این حرف هایی است که زده می شود، همین که ما این جا هستیم پس این مسأله تمام است، در حالی که مطلب به این شکل و به این کیفیت نیست. من خسته شدم دیگر رفقا اجازه به ما می دهند که ان شاء الله تتمه مطالب برای شب های بعد باشد و اگر خدا توفیق داد در خدمتشان باشیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد